



مدرسان شریف

فصل اول

«ساخت‌های پایه‌ای»

مقدمه

حقوق اساسی به عنوان فلسفه‌ی سیاسی حقوق، در پی این است که از طریق بررسی نهادهای سیاسی به شیوه‌های حقوقی، حقوق و آزادی‌های فردی و عمومی را تضمین، قدرت را تنظیم و نهادهای سیاسی را در قالب و چارچوب حقوقی تبیین نماید. در این فصل سعی می‌شود ابتدا مفاهیم پایه‌ای و مبنایی حقوق اساسی تحت عنوان‌هایی نظیر تعریف حقوق اساسی، جایگاه آن در تقسیم‌بندی‌های مرسوم دانش حقوق، موضوع حقوق اساسی و منابع آن مورد تحلیل قرار گیرد. در پایان نیز به قانون اساسی به عنوان مهمترین منبع حقوق اساسی پرداخته می‌شود. در مجموع مطالب این فصل در چهار بخش دانش حقوق، دانش سیاست، مبنای دانش حقوق اساسی و قانون اساسی طبقه‌بندی و ارائه می‌گردد.

دانش حقوقی

در این مبحث، تعریف دانش حقوق، مبنای اجتماعی دانش حقوق و تقسیم‌بندی علم حقوق ارائه می‌شود تا پایه‌های علمی دانش حقوق در ذهن ترسیم، و آمادگی جهت مطالعات تخصصی‌تر ایجاد گردد.

تعریف دانش حقوقی

شکل‌گیری هر یک از علوم مستلزم قرارگرفتن مجموعه‌ای از نظریات، اصول و قواعد با موضوع و هدف مشترک در کنار یکدیگر است. به عنوان مثال علم پزشکی، مجموعه‌ای از نظریات و قواعد است که موضوع آن بدن انسان و هدف آن سلامتی انسان می‌باشد. علم حقوق نیز به عنوان یک رشته‌ی علمی مانند هر علم دیگری مجموعه‌ای از نظریات علمی را در برمی‌گیرد. موضوع این مجموعه، قواعد و احکام اعتباری حاکم بر روابط بین پدیده‌ها (پدیده‌هایی مانند انسان، اشیاء، جانداران، طبیعت و...) با یکدیگر می‌باشد. به عبارت دیگر موضوع علم حقوق، احکام اعتباری است که بر روابط پدیده‌ها حاکم است. در واقع برخی از قواعد، واقعی و طبیعی هستند، مانند کشش میان دو جسم به واسطه‌ی نیروی جاذبه یا رابطه‌ی محبت و عشق بین فرزند و مادر. اما برخی احکام و روابط، اعتباری هستند، یعنی گروهی از انسان‌ها (جامعه) با توافق خود، وجود رابطه‌ای را فرض می‌کنند، به طور مثال، رابطه مالکیت بین یک شخص و یک شیء، رابطه‌ی زوجیت بین یک زن و مرد یا مدیون (بدهکار) شدن شخصی نسبت به شخص دیگر یا مجرم بودن کسی در مقابل جامعه و اشخاص دیگر. هدف علم حقوق به طور کلی، تنظیم احکام و روابط مذکور است. این روابط با توجه به مفاهیمی مانند عدالت و نظم عمومی تنظیم می‌شود. به عبارت دیگر علم حقوق دربرگیرنده‌ی نظریات، اصول و قواعدی است که در آن‌ها احکام اعتباری با هدف برقراری عدالت و نظم، به شکل مناسب در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند. به بیان ساده‌تر، انسان‌ها برای رفع نیازهای گوناگون خود، با یکدیگر تعامل خواهند داشت و زندگی جمعی انسان‌ها با یکدیگر، باعث شکل‌گیری روابط اجتماعی می‌گردد، در نتیجه‌ی چنین تعاملی، ضرورت تنظیم روابط اجتماعی، معنا می‌یابد.

نکته ۱: در این راستا **دانش حقوق**، به تنظیم روابط اجتماعی در حوزه‌های مختلف می‌پردازد.

ذکر چند مثال می‌تواند مفهوم حقوق را مشخص‌تر سازد.

مثال ۱- بخشی از روابط اجتماعی، مربوط به روابط بین افراد جامعه با یکدیگر می‌شود که از آن تعبیر به روابط خصوصی کرده و تنظیم آن را حقوق خصوصی می‌نامیم.

مثال ۲- تنظیم روابط تجاری و شرکت‌های تجاری، حقوق تجارت را شکل می‌دهد.

مثال ۳- تنظیم روابط اداری و سازمان‌های اداری در جامعه، حقوق اداری را شکل می‌دهد.

مثال ۴- حقوق کار به تنظیم روابط کار فی‌مابین افراد جامعه، می‌پردازد.



منظور از تنظیم روابط در هر حوزه‌ای، مشخص کردن بایدها و نبایدهای رفتاری در آن حوزه است. در واقع حقوق به مجموعه‌ای از قواعد و دستورهای رفتاری الزام‌آوری اطلاق می‌شود که هدف آن ایجاد نظم و عدالت در روابط اجتماعی است و بر افراد و گروه‌های اجتماعی تحمیل می‌شود و دارای ضمانت اجرای سازمان‌یافته توسط قدرت است.

مثال: قوانین و مقررات راهنمایی و رانندگی، در حوزه‌ی تردد وسایل نقلیه مانند خودروها، به قواعد و دستورهایی اطلاق می‌شود که سرنشینان وسایل نقلیه باید آن را رعایت کنند. برای نمونه رانندگان باید در مقابل چراغ قرمز توقف نمایند و در صورت سبز شدن چراغ، آزادند که عبور نمایند. اگر رانندگان از چراغ قرمز عبور نمایند، جریمه می‌شوند و پلیس با آن‌ها برخورد می‌نماید. در اینجا، جریمه شدن و برخورد پلیس ضمانت اجرای رعایت قانون است. از دید هانری لوی بروئل، حقوق مجموعه قواعد لازم‌الاجرائی است که روابط اجتماعی را شکل می‌دهد و در هر زمان توسط گروه انسانی مورد تعلیق، تحمیل می‌گردد و به بیان ساوینی، نسج حقوق، دست بافته گذشته یک ملت است.

مبانی اجتماعی دانش حقوقی

در اصطلاح حقوقی، هر شخصی دارای حقوق و تکالیفی است که با اعمال حقوقی، وقایع حقوقی به منصفی ظهور می‌رسند. فرد انسانی نیز در علم حقوق، به همین معنا دارای شخصیت است؛ یعنی اینکه دارای حق و تکلیف است. البته این حقوق و تکالیف، در دایره‌ی ارتباط با دیگران و روابط اجتماعی است که معنا می‌یابد. بنابراین مبناي اجتماعی حقوق انسان را باید در زندگی اجتماعی و زمینه‌های آن جستجو نمود. این مبناي اجتماعی حقوق، ما را به فرآیند اجتماعی شدن هدایت می‌کند. «اجتماعی شدن» فرآیندی است که به انسان، راه‌های زندگی کردن در جامعه را می‌آموزد، شخصیت می‌دهد و ظرفیت‌های او را در جهت انجام وظایف فردی و به عنوان عضو جامعه، توسعه می‌بخشد. در واقع، اساس و محور حقوق انسانی، زندگی اجتماعی است. انسان برحسب گرایش‌های طبیعی یا نیازهای اجتماعی به منظور ایجاد امکانات زیستی و مبارزه با دشواری‌های حیات، به زندگی مشترک اجتماعی رو می‌آورد. تماس و زندگی افراد با یکدیگر در چارچوب شغل، اقتصاد، رفاه، فعالیت‌های مذهبی یا سیاسی، در حقیقت تأمین نیازهای گوناگون است. انسان باید لزوماً در محیط اجتماعی زندگی کند تا امکان حیات یابد. بنابراین اجتماع‌گرایی فرد، چه روانی باشد، چه برحسب فطرت و چه براساس الزامات صرفاً اجتماعی، امری اجتناب‌ناپذیر و گرایش به سوی دیگران نخستین سنگ بنای جامعه است. در واقع، افراد که در درون جامعه زندگی می‌کنند برای تأمین نیازهای متنوع عمل نمود و در نتیجه با یکدیگر رابطه برقرار می‌نمایند. حرکت و عمل و رابطه آن‌ها احتیاج به مرزبندی و تحدید حدود دارد. این حدود همان است که به آن «حقوق» می‌گویند و مفرد آن حق می‌شود.

نکته ۲: لذا حقوق (حدود) منبعث از روابط اجتماعی است و موضوعی اختراعی، یعنی قراردادی و وضعی است. روی دیگر حق، تکلیف است. حق بدون تکلیف و تکلیف بدون حق، مفهومی ندارد. بنابراین سرچشمه‌ی حقوق و تکالیف، مرزبندی روابط اجتماعی انسان‌ها است. اما در راستای همین مباحث و تحقیق راجع به هدف حقوق، موضوعی که مدت‌ها، اذهان را به خود مشغول کرده بود، این بود که آیا، هدف حقوق، باید «فرد» باشد یا «اجتماع»؛ اگر چه باید اذعان نمود که وجود فرد و اجتماع هر دو حقیقت دارد، و هدف حقوق باید حفظ شخصیت انسان و در عین حال تأمین منافع عمومی باشد. به همین جهت نظم عادلانه (هدف حقوق) را باید ایجاد تعادل و توازن بین منافع فردی و اجتماعی تعریف نمود. در این راستا است که مجموعه‌ای از روابط پیچیده و چند بعدی در روابط اجتماعی انسان‌ها، مورد توجه علم حقوق است.

تقسیم بندی علم حقوق

در سیر تکاملی علوم، دانشمندان هر رشته به تقسیم بندی‌هایی می‌پردازند که موجب بالا بردن دقت و سهولت در تحقیق و پژوهش می‌گردد. دانش حقوق نیز از این قاعده مستثنی نیست. رشته‌ها و مباحث علم حقوق بسیار گسترده است.

نکته ۳: براساس تقسیم‌بندی رایج، علم حقوق از دو جهت به دو بخش کلی تقسیم می‌شود. از یک جهت به حقوق عمومی و حقوق خصوصی و از جهت دیگر به حقوق داخلی و خارجی (بین‌المللی)؛ در واقع از جمله شاخص‌های مورد استفاده در تقسیم‌بندی علم حقوق، مرز (عنصر خارجی) و حاکمیت هستند.

بنابراین دو تقسیم‌بندی مهم علم حقوق براساس دو عامل مرز و حاکمیت، عبارتند از:

۱- حقوق عمومی و حقوق خصوصی

حقوق خصوصی روابط اجتماعی بین افراد جامعه را تنظیم می‌کند و حقوق عمومی به تنظیم روابط اجتماعی می‌پردازد که حداقل یک طرف آن رابطه، دولت (حاکمیت) باشد. به طور مثال تنظیم روابط افراد در امر ازدواج و یا معامله اشخاص با یکدیگر در حوزه‌ی حقوق خصوصی است، چرا که ناظر به روابط خصوصی است.

اما حقوق عمومی ناظر به مسائلی است که عموم مردم یا به عبارتی حوزه عمومی را دربر می‌گیرد و چون مربوط به عموم جامعه است، لذا یک طرف آن، همواره نماینده نظم حاکم بر جامعه یعنی دولت یا حکومت است. به طور کلی حقوق عمومی به قواعد و مسائلی می‌پردازد که در آن نقش حاکمیت دولت یا دولت‌ها، مهم و برجسته می‌باشد اما حقوق خصوصی به بررسی روابط بین اشخاص و در برخی موارد به رابطه بین اشخاص و دولت از آن جهت که جنبه تصدی‌گری دارد، می‌پردازد.

۲- حقوق داخلی و بین‌المللی

مفهوم حقوق داخلی، تداعی‌کننده‌ی آن بخش از دانش حقوق است که در آن، عناصر داخلی یک کشور (جامعه سیاسی) دخالت دارند، در حالی که حقوق بین‌الملل به قواعدی می‌پردازد که حداقل یک عنصر خارجی در آن عینیت می‌یابد. در واقع، حقوق داخلی در حوزه‌ی روابط داخلی فی‌مابین افراد یک جامعه و کشور عمل می‌کند و حقوق بین‌الملل در حوزه‌ی روابط بین دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی در سطح جهان معنا می‌یابد.

نکته ۴: در تقسیم‌بندی رایج از علم حقوق، حقوق اساسی جزئی از حقوق عمومی و حقوق داخلی به شمار می‌رود.

دانش سیاسی

در این بخش، مبانی دانش سیاسی مشتمل بر تعریف سیاست، نهادهای سیاسی، قدرت سیاسی، جامعه‌ی سیاسی، وجوه تمایز جامعه سیاسی از سایر جوامع و در نهایت ارتباط قدرت (مفهوم محوری سیاست) با حقوق، بررسی می‌گردد. شناخت مبانی دانش سیاسی برای درک حقوق اساسی امری ضروری است؛ چرا که یکی از موضوعات اساسی حقوق اساسی، بررسی و مطالعه نهادهای سیاسی است؛ البته شیوه مطالعه نهادهای سیاسی در حقوق اساسی، مبتنی بر روش‌های حقوقی است که این امر سبب تمایز حقوق اساسی با علوم سیاسی می‌گردد.

تعریف سیاست

سیاست، حساس‌ترین حوزه‌ی فعالیت انسان در جامعه است. این حوزه تحت تأثیر عوامل اقتصادی، فرهنگی، منافع، نظریات گروهی و شخصی هر جامعه قرار دارد و خود نیز بر آن‌ها تأثیر می‌گذارد. سیاست دربرگیرنده‌ی منافع نیروهای اجتماعی است، به گونه‌ای که در صورت اختلاف منافع، شاهد تضاد میان نیروهای اجتماعی و مبارزه‌ی آن‌ها و در صورت اشتراک منافع، شاهد هماهنگی بین نیروهای اجتماعی و همکاری بین آن‌ها هستیم. چگونگی رهبری، هدایت و مدیریت این مبارزات یا همکاری‌ها، سیاست را پدید می‌آورد. بنابراین سیاست عرصه‌ی تضادها و هماهنگی‌های منافع و روابط اجتماعی است. سیاست، خواه برخاسته از تضاد باشد خواه از هماهنگی، در هر حال برآمده از قدرت است. فرآیندها و اموری که در آن‌ها عنصری از قدرت یا کوشش برای دستیابی بدان نباشد، سیاسی به شمار نمی‌روند.

از دید ژان ژیکل، سیاست در معنای مادی، بیان‌کننده افعال، اعمال، حالات و برنامه‌های مربوط به یک فرد یا یک حزب و یا یک حکومت و از دید سازمانی عبارت است از امور مربوط به یک جامعه انسانی مشخص و تشکیلات منظمی که به طور تخصصی اعمال و افعالی را انجام می‌دهد.

که مثال ۱: سیاست.....

- ۱) عرصه‌ی تضاد منافع نیروهای اجتماعی است.
- ۲) عرصه‌ی هماهنگی منافع نیروهای اجتماعی است.
- ۳) از دید سازمانی بیان‌کننده افعال، اعمال، حالات و برنامه‌های مربوط به یک فرد یا یک حزب و یا حکومت و از دید مادی عبارت است از امور مربوط به یک جامعه انسانی مشخص و تشکیلات منظمی که به طور تخصصی اعمال و افعالی را انجام می‌دهد.
- ۴) فرآیندها و اموری که در آن‌ها عنصری از قدرت نباشد سیاسی محسوب نمی‌شوند.

پاسخ: گزینه «۴» سیاست به تنهایی عرصه‌ی تضادها و یا هماهنگی‌های منافع اجتماعی نیست. گزینه‌ی ۳ نیز دقیقاً برعکس نظریه‌ی ژان ژیکل را بیان می‌کند. عنصر اصلی در سیاست، عنصر قدرت است.

نهادهای سیاسی

انسان‌ها برای رفع نیازمندی‌های مادی و طبیعی خود، اقدام به ایجاد ساخته‌هایی نموده‌اند: یکی مصنوعات مادی و عینی «ابزار» و دیگری مصنوعات غیر مادی که «نهاد» نامیده می‌شود. از نظر موریس دورژ، نهادها در واقع لازمه ساخت‌بندی جوامع بشری هستند. از دید امیل دورکهایم، نهاد به اندیشه‌ها، باورها، رسوم و عادات، و کارکردهای اجتماعی اطلاق می‌شود. مارسل پرلو میراث بشری را در سه دسته طبقه‌بندی می‌نماید: مادی، فکری و نهادی که از دید او میراث نهادی به دو حوزه‌ی سازمانی (ارگانیک) و مادی (مکانیکی) تقسیم می‌شوند. نهاد سازمانی، متشکل از افرادی است که خود به خود رشد و گسترش پیدا می‌کند و نهاد مادی، مجموعه قواعد و ابزار نظم‌آفرین است. از دید دورژ، روابط نهادی دارای سه خصیصه‌ی ثبات، تداوم و همگنی است که باید با اندیشه‌ها، باورها و نظام‌های ارزشی جامعه و داوری مساعد اجتماعی منطبق باشند تا تثبیت گردند. بنابراین نهاد، از ابداعات انسانی برای رفع نیازهای مادی و طبیعی بشر است، مانند نهاد خانواده، ازدواج، مالکیت؛ و نهاد سیاسی نیز نهادی است که هدف آن رفع نیازهای سیاسی جامعه است.



کج مثال ۲: نهادهای سیاسی در مباحث حقوق اساسی در چه معنایی استعمال می‌گردند؟

- (۱) نهادهای سیاسی به معنی مسائل سیاسی جامعه است.
- (۲) نهادهای سیاسی به دو طبقه‌ی سیاسی فرمانروایان و فرمانبران اطلاق می‌گردد.
- (۳) نهادهای سیاسی به تأسیسات مستقر و مداومی گفته می‌شود که به زندگی سیاسی مربوطند.
- (۴) نهادهای سیاسی به قانون اساسی جامعه اطلاق می‌شود.

پاسخ: گزینه «۳» نهادها الگویی از روابط هستند که دارای سه ویژگی ثبات، تداوم و همگنی می‌باشند. لذا وصف تأسیسات مستقر و مداوم گزینه ۳ منطبق بر تعریف نهادها می‌باشد و انضمام زندگی سیاسی به این وصف، مفهوم نهادهای سیاسی را نتیجه می‌دهد. سایر گزینه‌ها تنها بخشی از مفهوم نهادهای سیاسی را به صورت ناقص می‌رسانند.

قدرت سیاسی

مفهوم محوری در درک جامعه‌ی سیاسی، مفهوم قدرت سیاسی است. قدرت، یعنی در اختیار داشتن ابزارهایی که به وسیله آن‌ها بتوان بر شخص یا چیزی تأثیر گذاشت و یا اراده‌ی او را به فردی یا گروهی تحمیل کرد و یا تصمیمی اتخاذ کرد و آن را به مرحله اجرا درآورد. در سیر تکامل تاریخی جوامع، نوع ویژه‌ای از قدرت که توانایی آن را داشته باشد تا به عنوان عامل تعیین‌کننده‌ی سرنوشت کلی جامعه بر همه‌ی اعضای آن تحمیل شود قدرت سیاسی است. در واقع قدرت سیاسی، قدرت تکامل یافته و ویژه‌ای است که جامعه‌ی سیاسی را شکل می‌دهد.

اما چگونه می‌توان قدرت و اقتدار سیاسی را از خلال روابط اجتماعی باز شناخت؟

از نظر مورس دوورژه روابط اقتداری، کلیه‌ی روابط نابرابری است که از خلال آن یک یا چند نفر بر دیگران تسلط می‌یابند و آنان را بر حسب اراده و تمایل خود به هر سو که بخواهند می‌کشانند، در حالی که قدرت نهادی الگوهایی از روابط است که دارای سه ویژگی ثبات، تداوم و همگنی است. اما از نظر ابوالفضل قاضی، معیار تمیز قدرت نهادی از روابط اقتداری و محدود کردن معنای قدرت سیاسی به قدرت نهادی در همه جا صدق نمی‌کند. برای مثال قدرت پدری و یا قدرت مالک یا قدرت اقتصادی، جنبه‌ی نهادی دارند، بدون آن که قدرت ناب سیاسی یا قدرت سیاسی به معنی اخص کلمه باشند. بنابراین آن دسته از قدرت‌های نهادین موجود در جوامع سیاسی که هدف آن‌ها اعمال نوع ویژه‌ای از قدرت، نظیر حکومت و تمشیت امور سیاسی جامعه باشد، قدرت سیاسی به معنای واقعی کلمه به شمار می‌آیند.

نکته ۵: لذا، منشاء و عنصر قدرت سیاسی در تشکیل دولت ناشی از نیاز جامعه و ضرورت و ضمانت اجرای نظام حقوقی در جامعه سیاسی است.

کج مثال ۳: منشاء قدرت سیاسی کدام است؟

- (۱) حقانیت
- (۲) حقوق اساسی
- (۳) زور عریان
- (۴) نیاز جامعه

پاسخ: گزینه «۴» حقانیت، قدرت سیاسی است که مورد قبول اکثریت جامعه است و به نوعی پیامد قدرت سیاسی محسوب می‌شود. حقوق اساسی، شاخه‌ای از علم حقوق است که به بررسی حقوقی نهادهای سیاسی، من جمله قدرت سیاسی می‌پردازد. زور عریان، مفهومی خام و بدوی از قدرت محسوب می‌شود در حالی که قدرت سیاسی نوع ویژه و تکامل یافته‌ی قدرت است. پاسخ به نیاز جامعه و ضمانت اجرای نظام حقوقی در جامعه‌ی سیاسی است که منشاء قدرت سیاسی است.

جامعه سیاسی

جامعه‌ی سیاسی، متکامل‌ترین و پیشرفته‌ترین روابط اجتماعی را بر پایه‌ی وجه مشخصه‌ی قدرت ناب سیاسی شکل داده است. از دیدگاه حقوق اساسی، جامعه‌ی سیاسی، جامعه‌ای است که در آن روابط فرمانروایی و فرمانبرداری از نوع سیاسی آن، توسط تشکیلات حکومتی برقرار شده باشد.

شرایط پیش نیاز پدید آمدن جامعه‌ی سیاسی عبارتند از:

- ۱- احساس تعلق خاطر مادی یا معنوی اعضای تشکیل دهنده‌ی جامعه، نسبت به کلیت آن؛
- ۲- استقلال جامعه به عنوان یک کل یکپارچه و متمایز از سایر جوامع سیاسی؛
- ۳- وجود قدرت سیاسی؛
- ۴- بلوغ، انسجام و تکامل سازمان‌بندی اجتماعی و رشد آن از حالت ابتدایی و شخصی؛
- ۵- خصلت حقوقی نظم‌هنجاری مستقر در جامعه، یعنی اینکه هنجارهای قدرت سیاسی به صورت قانونمند اعمال گردد.



کج مثال ۴: جامعه سیاسی از دیدگاه حقوق اساسی جامعه ای است که.....

- ۱) در آن رابطه فرمانروایی و فرمانبرداری از نوع سیاسی آن، توسط تشکیلات حکومتی برقرار شده باشد.
- ۲) مردم آن جامعه، تحلیل سیاسی بالایی داشته باشند.
- ۳) احزاب و تشکیلات سیاسی، نقش اولیه در اعمال حاکمیت داشته باشند.
- ۴) نهادها و سازمان‌های مدنی استقرار یافته باشند.

پاسخ: گزینه «۱» مجهز بودن مردم یک جامعه به تحلیل سیاسی امری ذهنی است که لزوماً به تشکیل عینی جامعه‌ی سیاسی نمی‌انجامد. احزاب سیاسی نیز، نوعی نهادهای سیاسی مدرن هستند که در یک جامعه‌ی سیاسی وجود دارند. اما تعریف فنی جامعه‌ی سیاسی از دیدگاه حقوق اساسی، همان رابطه‌ی فرمانروایی و فرمانبرداری از نوع سیاسی است که توسط تشکیلات حکومتی برقرار شده باشد. این موضوع که در تشکیلات حکومتی، احزاب و تشکیلات سیاسی چه نقشی را بازی کنند، در تعریف جامعه‌ی سیاسی از دیدگاه حقوق اساسی تأثیری ندارد.

وجه تمایز جامعه سیاسی از سایر جوامع

جامعه‌ی سیاسی با سایر جوامع، تفاوت‌هایی دارد. همین تفاوت‌ها است که جامعه‌ی سیاسی را در برابر سایر تقسیم‌بندی‌های اجتماعی مشخص و ویژه می‌سازد. این تمایزها عبارتند از فراگیر و کلی بودن جامعه سیاسی، الزامی بودن عضویت در آن و قاهرانه عمل کردن قدرت سیاسی در جامعه سیاسی، حال به شرح مختصر هر یک پرداخته می‌شود:

۱- فراگیر و کلی بودن

برخلاف جوامع خاص و جزئی که معطوف به بخشی از کنش‌های انسانی هستند، مانند اقتصاد در جامعه‌ی اقتصادی، ورزش در جوامع ورزشی، ادبیات در جوامع شعری و فیلم در جوامع سینمایی؛ جامعه‌ی سیاسی از کلیت و شمول بر همه‌ی افراد جامعه برخوردار است. به طور مثال جامعه‌ی ورزشی، فقط شامل کسانی می‌شود که بر حوزه‌ی ورزش تمرکز کرده‌اند. اما در جامعه‌ی ایران، تمام ایرانیان و یا در جامعه‌ی آمریکا، تمام آمریکاییان عضو هستند.

۲- الزامی بودن

در جوامع اختصاصی و غیر سیاسی، فرد اراده می‌کند که آیا وارد جامعه‌ای خاص شود یا خیر؟ به عنوان مثال فرد تصمیم می‌گیرد که در یک باشگاه ورزشی ثبت نام کند و با عضویت در باشگاه، در جامعه‌ی ورزشی عضو گردد. اما عضویت در جامعه‌ی سیاسی منوط به اراده‌ی فرد نیست، بلکه هر فردی از همان بدو تولد، به صورت اجباری به عضویت جامعه‌ی سیاسی درمی‌آید که در آن متولد گردیده است و این عضویت غیر ارادی و بصورت اجباری و الزامی است. برای مثال هر فرد ایرانی با تولد و بدون اراده و اختیار، عضو جامعه‌ی سیاسی ایران محسوب می‌گردد.

۳- قاهرانه عمل کردن قدرت

اقتدارگرایی، ویژگی اصلی است که قدرت سیاسی را از سایر قدرت‌های موجود در جامعه متمایز می‌کند. قدرت سیاسی، در جامعه سیاسی مقاومت در برابر خود را در هم می‌شکند و اجازه نمی‌دهد که هیچ قدرتی هم سطح او عمل نماید و نقض کنندگان قواعد الزام‌آور خود را تعقیب و مجازات خواهند نمود. افرادی که نظم عمومی حاکم بر جامعه‌ی سیاسی را بر هم زنند، توسط قدرت سیاسی حاکم مجازات خواهند شد و جایی برای طغیان و مقاومت وجود ندارد. در واقع شدت عمل اجرای مجازات توسط قدرت سیاسی و قاهرانه عمل کردن آن با هیچ قدرت دیگری قابل مقایسه نیست.

کج مثال ۵: جامعه سیاسی و قدرت سیاسی چه نسبتی با هم دارند؟

- ۱) دو مفهوم توأمند
- ۲) رابطه‌ی عام و خاص
- ۳) رابطه‌ی عرضی
- ۴) بی‌ارتباط هستند.

پاسخ: گزینه «۱» اگر جامعه به مرحله متکامل خود برسد و نوعی ویژه از قدرت بتواند به عنوان عامل تعیین کننده، سرنوشت جامعه بر همه اعضای آن تحمیل و دیکته شود، قدرت سیاسی بوجود آمده است. در واقع جامعه تکامل یافته، همان جامعه سیاسی و قدرت تکامل یافته و ویژه، همان قدرت سیاسی است.

ارتباط متقابل حقوق و قدرت

ثبات و تداوم قدرت سیاسی از طریق اصول و قواعد، ایجاد هنجارهای لازم و ترسیم خطوط رفتاری مشخص، در جامعه و نزد مردم توجیه شده و مشروعیت خواهد یافت. بنابراین تلازم حقوق و قدرت اصلی انکارناپذیر است؛ در واقع اگر چه قدرت در مرحله سلطه‌گری از کلیه وسائل و ابزارهای عملی استفاده می‌کند و در این روند قاعده و قانونی نمی‌شناسد، اما تسلط موقتی و ناپایدار، هدف نهایی قدرت سیاسی نیست، بلکه قدرت میل دارد که استقرار یابد و تسلطی پایدار و ماندگار داشته باشد و این استقرار و ماندگاری قدرت، زمانی تحقق پذیر است که قدرت سیاسی "حقانیت" یا پذیرش اجتماعی کسب نماید. پس، قدرت در فرآیند استقرار، خودبخود به سوی حقوقی کردن عملکردهای خود پیش می‌رود و ضمن تحمیل قواعد رفتاری بر فرمانروایان چاره‌ای ندارد که محدودیت‌هایی را که ناشی از طبع و خصلت نظم آفرین حقوق است، تحمل کند و در عین حال به عنوان وسیله‌ای در جهت مشروعیت و حقانیت خود در جامعه از حقوق استفاده نماید.



بنابراین به طور کلی می‌توان ارتباط حقوقی و قدرت سیاسی را چنین دسته‌بندی نمود:

۱- حقوق، قدرت را حقانی می‌کند.

با قانونمند شدن قدرت، بستری فراهم می‌شود تا قدرت در مسیر حقانی شدن قرار گیرد. توضیح آن که قانونی بودن با حقانی بودن متفاوت است. قانونی بودن قدرت، تطبیق رفتارهای آن با معیارها و مقررات قانونی است اما حقانی بودن، برحق بودن و مشروع بودن حکومت، از دید نظریه‌ی حکومتی است که اکثریت مردم آن را به عنوان مبنای نظری اعمال قدرت سیاسی پذیرفته‌اند.

هنگامی که قدرت تحت ضابطه‌ی قانونی قرار گرفته و به اصطلاح قانونمند می‌شود، از دید مردم عادی جامعه، با توجه به ثبات و تداوم اعمال قدرت مطابق ضابطه‌های مشخص قانونی، پذیرش قدرت سیاسی حاکم، عادلانه و طبیعی به نظر می‌رسد.

بنابراین قدرت مشروع (حقانی)، قدرتی است که منطبق بر نظام‌های ارزشی جامعه باشد.

۲- حقوق، ابزاری در اختیار قدرت است.

قدرت سیاسی به وضع قوانین و مقررات می‌پردازد، بنابراین حقوق همچون ابزاری در اختیار قدرت است که به تأمین مقاصد و اهداف قدرت می‌پردازد.

۳- حقوق، وسیله‌ای برای حمایت علیه قدرت است.

در عین حال، حقوق از افراد جامعه در برابر قدرت سیاسی حمایت و تضمینی علیه قدرت محسوب می‌گردد، تا جلوی خودکامگی و زیاده‌روی‌های قدرت گرفته شود.

۴- حقوق، قدرت را نهادبندی نموده و سازمان می‌بخشد.

حقوق، قدرت را از وضعیت شخصی به وضعیت نهادی و سازمان یافته تبدیل می‌کند و بدین ترتیب وجود سازمان قدرت، محدودیت‌هایی را بر سر اعمال سلیقه‌ی قدرت ایجاد و آن را در چارچوب نهادها و سازمان‌ها قرار می‌دهد. نهادبندی قدرت، دامنه صلاحیت و وظایف و اختیارات قدرت را توزیع و تنظیم می‌نماید، تا اقتدار به صورتی قاعده‌مند اعمال گردد.

با توجه به آن چه اشاره گردید، در ارزشیابی رابطه قدرت و حقوق، قدرت سیاسی موجب شکل‌گیری حقوق و حقوق موجب استقرار نهایی قدرت است.

کج مثال ۶: در ارزشیابی رابطه‌ی قدرت و حقوق، کدام گزینه صحیح است؟

(۱) حقوق وسیله‌ای برای حمایت از قدرت است.

(۲) قدرت، ابزاری در اختیار حقوق است.

(۳) حقوق موجب شکل‌گیری قدرت و قدرت موجب استقرار نهایی قدرت است.

(۴) حقوق، ابزاری در اختیار قدرت و همچنین وسیله‌ای برای حمایت علیه قدرت است.

پاسخ: گزینه «۴» حقوق وسیله‌ای برای حمایت علیه قدرت و ابزاری در اختیار قدرت است که موجبات استقرار نهایی قدرت را فراهم می‌آورد و قدرت موجب شکل‌گیری حقوق است.

کج مثال ۷: قدرت حقانی.....

(۱) قدرتی است که بر حق باشد.

(۲) قدرتی است که دینی باشد.

(۳) قدرتی است که قانونمند باشد.

(۴) قدرتی است که مورد مقبولیت اکثریت مردم یک جامعه باشد.

پاسخ: گزینه «۴» حق یا باطل بودن و دینی بودن قدرت، اساساً موضوع مورد بررسی در دانش حقوق اساسی نیست.

قانونی بودن با حقانی بودن دو مفهوم متفاوت هستند. قانونی بودن قدرت، تطبیق رفتارهای آن با معیارها و مقررات قانونی است، اما حقانی بودن، برحق بودن و مشروع بودن حکومت از دید نظریه‌ی حکومتی استوار است که اکثریت مردم آن را به عنوان مبنای نظری اعمال قدرت سیاسی پذیرفته‌اند. به طور خلاصه، قدرت مشروع (حقانی) قدرتی است که منطبق بر نظام‌های ارزشی جامعه باشد.

مبانی دانش حقوق اساسی

در این بخش مبانی اولیه‌ی دانش حقوق اساسی مشتمل بر تعریف حقوق اساسی، جایگاه حقوق اساسی در علم حقوق، موضوع حقوق اساسی، منابع حقوق اساسی و تاریخچه و سابقه‌ی علمی و دانشگاهی حقوق اساسی ارائه می‌گردد.

تعریف حقوق اساسی

همان طور که اشاره گردید؛ حقوق دانشی است که روابط اجتماعی را تنظیم می‌کند؛ بخشی از این روابط اجتماعی که در جامعه‌ی سیاسی شکل می‌گیرد، روابط سیاسی فی‌مابین فرمانروایان و شهروندان است.

نکته ۶: حقوق اساسی نیز شاخه‌ای از حقوق است که به صورت ویژه به تنظیم روابط سیاسی بین فرمانروایان و فرمانبران در جامعه‌ی سیاسی می‌پردازد. در حقوق اساسی، سازمان عمومی دولت، رژیم سیاسی، ساختار حکومت، روابط قوا، حد و مرز آن‌ها، انتخابات، پارلمان و همچنین حقوق فردی و آزادی‌های عمومی مورد مطالعه قرار می‌گیرد.

شایان ذکر است که قواعد حقوق اساسی توسط قدرت عمومی (دولت) صادر و بر خود واضع (وضع کننده) یعنی دولت نیز تحمیل می‌گردند.

نکته ۷: به بیان دیگر، حقوق اساسی بررسی پدیده‌های نهادین شده‌ی سیاسی با شیوه‌های حقوقی است، یعنی حقوق اساسی یک خصلت حقوقی دارد و یک خصلت سیاسی، اما اولویت با خصلت حقوقی آن است. در واقع هدف نهایی حقوق اساسی، تعیین و تنظیم محدوده‌ی قدرت سیاسی و تضمین حقوق و آزادی‌های فردی و عمومی است.

دلایل حقوقی بودن حقوق اساسی را می‌توان به صورت زیر خلاصه نمود:

۱- چارچوب‌بندی رفتارهای سیاسی انسان

اگر نظام حقوقی به معنای چهارچوب‌بندی رفتارهای انسانی در جامعه باشد، حقوق اساسی نیز دارای این ویژگی است، البته باید متذکر گردید که رفتارهای سیاسی انسان‌ها را چهارچوب‌بندی می‌کند و همین امر بیانگر شخصیت و واقعیت افتراقی (جدا کننده) این رشته حقوقی با سایر شاخه‌ها است.

۲- صدور قواعد اساسی توسط قدرت عمومی

قواعد حقوق اساسی، همانند سایر قواعد و مقررات حقوقی از جانب قدرت عمومی وضع و مقرر می‌گرداند.

۳- متکی بودن به ضمانت اجرا توسط افکار عمومی، عرف و عادات و اخلاق

پشتوانه اجرایی قواعد حقوقی، نظام ضمانت اجرایی جامعه سیاسی است که به وسیله سازوکارهای الزامی و اجرایی و قوه قاهره که به صورت ویژه در اختیار قدرت عمومی است محقق می‌گردد.

در این زمینه نیز حقوق اساسی از اصل کلی اتکای به ضمانت اجرا مستثنی نیست. در حقوق اساسی، مقام صادرکننده قاعده حقوقی و ضامن اجرای آن، قدرت سیاسی است و در بسیاری از موارد قواعد صادره باید بر دارندگان مقام‌های سیاسی نیز تحمیل گردد که موضوع را از حساسیت مضاعفی برخوردار می‌کند. اما از این واقعیت نباید نتیجه گرفت که قواعد حقوق اساسی فاقد ویژگی الزام‌آور هستند، بلکه باید گفت سازوکار الزام و اجبار در این رشته از حقوق به صورت دیگری اعمال می‌گردد.

نهادها یا اشخاص حقوقی دارنده قدرت سیاسی مانند رئیس کشور، نخست وزیر، وزیران و نمایندگان مجالس اگر تخلف نمایند، زیر فشار سایر نهادها یا ارکان و قوای نظارتی مجبور به تمکین و اطاعت خواهند شد. افزون بر آن، نظام‌های ارزشی جامعه که به نوعی اجرای حقوق اساسی را تضمین می‌کنند از جمله فشار افکار عمومی مردم، عرف و عادات و اخلاق اجتماعی، همه دست به دست هم می‌دهند تا سازمان یا نهاد یا فرد مسؤول سیاسی را وادار به اطاعت نمایند. در نهایت این که حقوق اساسی با علوم سیاسی، فلسفه حقوق، تاریخ، اقتصاد، جامعه‌شناسی، جامعه‌شناسی سیاسی، مردم‌شناسی اجتماعی، روان‌شناسی اجتماعی، علم آمار ارتباط مؤثری دارد، لذا اندیشمند حقوق اساسی باید دیدی گسترده نسبت به این علوم و رشته‌های گوناگون علوم اجتماعی داشته باشد. از دید هوریو، حقوق اساسی قواعدی است که در آن نقش‌های سیاسی تعیین، روابط نقش‌آفرینان سیاست تنظیم می‌شود و سند نوشته‌ای است که قواعد سلوک و رفتار متقابل صحیح فرمانروایان و فرمانبرداران را مقرر می‌سازد.

درباره‌ی رسالت حقوق اساسی نیز سه نظریه‌ی وجود دارد که از خلال آن‌ها تعریف حقوق اساسی واضح‌تر می‌گردد. این سه نظریه عبارتند از:

۱- حقوق اساسی، به مثابه‌ی علم قدرت است؛ به این معنی که قدرت سیاسی چگونه مستقر اجرا و انتقال می‌یابد.

۲- حقوق اساسی، علم یا فن مربوط به آزادی‌هاست و رسالت آن، تبیین جایگاه آزادی است.

۳- حقوق اساسی، آشتی‌دهنده‌ی اقتدار و آزادی در چارچوب تشکیلات سیاسی دولت است.

بیشتر تعاریفی که برای حقوق اساسی بیان شده، بیانگر نظریه سوم است و مراعات حقوق دو جانبه‌ی فرد و جامعه، چنین جامعیتی را ایجاد نموده است. در حقیقت، قانون اساسی (مهمترین منبع حقوق اساسی) متعادل، آن است که به گونه‌ای صحیح، منطبق با شرایط و مصالح فردی و اجتماعی دو جانبه و فراگیرنده‌ی حقوق و آزادی‌های اساسی و مشروع فردی همراه با رعایت نظم و امنیت جامعه باشد، همچنین اقتدارات لازم و معقول در جهت اهداف تعیین شده را برای دولت تأمین نماید. تمرکز قدرت، همواره دشمن آزادی‌های فردی بوده است؛ اما از سوی دیگر اگر به صورت صحیح و عادلانه تحقق یابد، موهبتی را برای جامعه به وجود می‌آورد که آن را "امنیت" می‌نامند.

مثال ۸: حقوق اساسی.....

(۱) سیاست را حقوقی می‌کند. (۲) حقوق را سیاسی می‌کند.

(۳) تنظیم‌کننده‌ی قدرت دولت و تضمین‌کننده‌ی آزادی مردم است. (۴) به تنظیم روابط فرمانروایان می‌پردازد.

پاسخ: گزینه «۳» حقوق اساسی بررسی پدیده‌های نهادین شده‌ی سیاسی با شیوه‌های حقوقی است و به تنظیم روابط فرمانروایان و فرمانبران می‌پردازد. صحیح‌ترین مورد، گزینه ۳ است که به بیان نقش دو بعدی حقوق اساسی در حل مسئله‌ی قدرت و آزادی پرداخته است.

جایگاه حقوق اساسی در علم حقوق

منظور از تعیین جایگاه حقوق اساسی در علم حقوق، مشخص کردن این موضوع است که در تقسیم‌بندی مرسوم علم حقوق، حقوق اساسی به کدام حوزه تعلق دارد. همان طور که در تقسیم‌بندی علم حقوق اشاره گردید، یک تقسیم‌بندی کلی، دو حوزه‌ی اصلی حقوق خصوصی و حقوق عمومی را مشخص می‌سازد. به طور کلی حقوق عمومی به قواعد و مسائلی در حوزه‌ی عمومی می‌پردازد که در آن نقش حاکمیت دولت یا دولت‌ها، مهم و برجسته می‌باشد اما حقوق خصوصی به بررسی روابط میان اشخاص از آن جهت که جنبه‌ی حاکمیتی ندارد، می‌پردازد.

دلایل تعلق حقوق اساسی به حقوق عمومی در مقابل حقوق خصوصی را می‌توان براساس هر کدام از نظریه‌های زیر تبیین نمود:

۱- نظریه موضوعی

موضوع حقوق عمومی جامعه و موضوع حقوق خصوصی فرد است. حقوق اساسی، روابط سیاسی در کل جامعه را بررسی می‌نماید و لذا در زیرمجموعه حقوق عمومی قرار می‌گیرد.

۲- نظریه اندامی

اگر جامعه را به یک اندام تشبیه کنیم، و آن را به دو گروه فرمانروایان و فرمانبران تقسیم نماییم؛ حقوق خصوصی به تنظیم روابط بین فرمانبران پرداخته و حقوق عمومی روابط بین فرمانروایان و فرمانبران را نظم می‌بخشد. حقوق اساسی نیز به بررسی نوع خاصی از روابط بین فرمانروایان و فرمانبران با خصلت سیاسی می‌پردازد.

۳- نظریه مادی

در حقوق خصوصی، سود و منفعت فردی هدف است، اما در حقوق عمومی به ویژه حقوق اساسی، منافع و مصالح عموم جامعه اولویت دارد. لذا در تکوین (پیدایش) قواعد حقوق عمومی و حقوق اساسی، مهمترین مشخصه‌ی مادی، منافع اجتماعی است.

۴- نظریه شکلی

در حقوق خصوصی، روابط حقوقی براساس اراده آزاد افراد جامعه سامان می‌یابد، در حالی که در حقوق عمومی و حقوق اساسی عامل اجبار و اعمال قدرت قاهرانه از طرف قوای حکومتی نقش مسلط را دارد. به عنوان مثال معامله‌ی یک خانه، بر اساس اراده‌ی آزاد خریدار و فروشنده انجام می‌شود. اما مثلاً در بحث انتخابات (یک بحث حقوق عمومی و حقوق اساسی)، پس از آن که نماینده‌ی مجلس از شهری انتخاب شد، او نماینده‌ی کل مردم آن شهر در مجلس کشور است و هیچ شهروندی از آن شهر حق ندارد بگوید اراده‌ی آزاد من به این فرد رأی نداده و او را نماینده‌ی خودم در مجلس نمی‌دانم، بلکه بنا به اراده عمومی که با اقتدار نیز اعمال می‌شود، این فرد نماینده‌ی همه‌ی شهروندان آن شهر در مجلس کشوری است.

۵- نظریه سلسله مراتب

در سایه‌ی حقوق عمومی است که حقوق خصوصی قابلیت زیست پیدا می‌کند و در پرتو حقوق اساسی و قانون اساسی است که سایر قوانین من جمله قوانین حوزه‌ی حقوق خصوصی مانند قانون مدنی و قانون تجارت اعمال می‌گردند.

به بیان دیگر ابتدا امنیت، نظم و ساختار کلان مدیریتی کشور توسط حقوق عمومی و حقوق اساسی برقرار می‌شود، سپس در سایه‌ی این نظم و امنیت است که افراد با یکدیگر معامله یا ازدواج می‌کنند؛ یعنی در سایه‌ی حقوق عمومی و اساسی است که حقوق خصوصی توانایی و قابلیت اجرا پیدا می‌کند. بنابراین از لحاظ سلسله مراتب، حقوق عمومی بر حقوق خصوصی برتری دارد و حقوق اساسی نیز بر سایر قوانین نظیر قانون مدنی.

۶- نظریه پویایی

حقوق خصوصی در تغییرات خود باید حقوق مکتسبه (کسب شده) توسط افراد جامعه را مدنظر داشته باشد و با توجه به ثبات هنجارها و سنت‌های جامعه، محافظه‌کارتر از حقوق عمومی عمل نماید، در صورتی که حقوق عمومی و حقوق اساسی، بنا به مصلحت جامعه و دگرگونی‌های سیاسی و اجتماعی می‌توانند بنا بر اراده نهادهای حقوق عمومی، با سرعت بیشتری نسبت به حقوق خصوصی، تغییرات لازم را در قوانین اعمال نمایند.

به عنوان مثال قانون مدنی در ایران بعد از انقلاب با تغییرات ناچیزی نسبت به زمان قبل از انقلاب، ثابت ماند؛ اما قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، با تغییرات زیادی نسبت به زمان قبل از انقلاب، جایگزین قانون اساسی رژیم قبلی گردید.

نکته‌ی مهم آن که با توجه به تمام ویژگی‌هایی که حقوق اساسی را به عنوان زیر مجموعه‌ی حقوق عمومی تعریف می‌کند، باید توجه نمود که حقوق اساسی یکی از حوزه‌های حقوق عمومی است و نباید به عنوان یک مفهوم برابر با کل حقوق عمومی به کار برده شود؛ چرا که بهره‌گیری از اصطلاح حقوق عمومی به جای حقوق اساسی یعنی محدود کردن حوزه‌ی گسترده‌ی عملکرد حقوق عمومی، یا از زاویه‌ی دید دیگر معنای توسعه‌ی نابجای مفهوم حقوق اساسی را می‌دهد.

کج مثال ۹: در تکوین قواعد حقوق عمومی، کدام یک از موارد زیر مهمترین مشخصه شکلی آن است؟

- (۱) منافع اجتماعی (۲) امری بودن قواعد (۳) سود فردی (۴) تحرک و سرعت تغییر

پاسخ: گزینه «۲» امری بودن حقوق عمومی، در چارچوب نظریه‌ی شکلی طرح می‌شود. تحرک و سرعت تغییر حقوق عمومی در نظریه‌ی پویایی بحث می‌شود.

نکته ۸: در نظریه‌ی مادی، سود فردی و منافع اجتماعی هر دو وجود دارند که سود فردی هدف حقوق خصوصی است و منافع اجتماعی به عنوان مهمترین مشخصه‌ی مادی، در تکوین (پیدایش) حقوق عمومی محسوب می‌شود.

کج مثال ۱۰: رابطه مفهومی میان حقوق عمومی و حقوق اساسی کدام است؟

- (۱) دو مفهوم توأمان هستند (۲) رابطه‌ی عام و خاص (۳) رابطه‌ی خاص و عام (۴) دو مفهوم متباین

پاسخ: گزینه «۲» حقوق اساسی یکی از حوزه‌های حقوق عمومی است و نباید به عنوان یک مفهوم برابر با کل حقوق عمومی به کار برده شود؛ چرا که بهره‌گیری از اصطلاح حقوق عمومی به جای حقوق اساسی، یعنی محدود کردن حوزه‌ی گسترده‌ی عملکرد حقوق عمومی، یا از زاویه‌ی دید دیگر معنای توسعه‌ی نابجای مفهوم حقوق اساسی را می‌دهد. بنابراین رابطه‌ی توأمان صحیح نیست. تبیین نیز به معنای تفاوت است. گزینه ۳ نیز حقوق عمومی را زیرمجموعه‌ی حقوق اساسی معرفی می‌کند که نادرست است.

موضوع حقوق اساسی

هر دانشی را می‌توان براساس موضوع و رسالتی که آن دانش بر عهده دارد، تحلیل نمود. موضوع حقوق اساسی را نیز می‌توان از سه منظر بررسی نمود:

- ۱- دیدگاهی که موضوع حقوق اساسی را بررسی قوانین و قواعد مندرج در قانون اساسی می‌داند. نقد: ناقص بودن و یا در مواردی فراتر بودن متن قانون اساسی، از مرزهای حقوق اساسی است.
- ۲- دیدگاهی که موضوع حقوق اساسی را بررسی روابط مربوط به دولت می‌داند. نقد: عدم انحصار بررسی حقوق دولت به حقوق اساسی؛ چرا که حقوق اداری، حقوق مالیه عمومی و شاخه‌های دیگری از حقوق هم هستند که با تعاریف مشخص خود به حوزه‌های مختلفی از حقوق مربوط به دولت و حقوق عمومی می‌پردازند.
- ۳- دیدگاهی که موضوع حقوق اساسی را تحلیل نهادهای سیاسی می‌داند. نقد: اول آنکه برخی از نهادهای سیاسی هستند که مطالعه‌ی آن‌ها در حوزه‌ی حقوق اساسی قرار نمی‌گیرد، دوم این که در این دیدگاه نباید تا به آنجایی پیش رفت که حقوق اساسی را به زیر مجموعه‌ای از علوم سیاسی تقلیل دهیم و خصلت حقوقی آن را به فراموشی بسپاریم. در نهایت این که آندره هوریو، موضوع حقوق اساسی را چهارچوب‌بندی حقوقی نهادهای سیاسی و مارسل پرلو، علم قواعد حقوقی دانسته که به وسیله‌ی آن قدرت سیاسی، مستقر، اجرا و منتقل می‌گردد. در یک جمع‌بندی حقوق اساسی را می‌توان چنین تعریف نمود که: حقوق اساسی عبارت است از بررسی پدیده‌های نهادین شده سیاسی با شیوه‌های حقوقی. به بیان دیگر موضوع اصلی این رشته از حقوق؛ مطالعه شکل‌گیری حقوقی برخی پدیده‌های سیاسی است و لذا مباحثی نظیر سازمان عمومی دولت، رژیم سیاسی، ساختار حکومت، روابط قوا و حد و مرز آن‌ها، انتخابات، مجالس قانونگذاری و همچنین حقوق فردی و آزادی‌های عمومی مورد توجه حقوق اساسی است.

کج مثال ۱۱: کدام گزینه، مربوط به موضوع حقوق اساسی نیست؟

- (۱) تحلیل و بررسی قانون اساسی (۲) تحلیل و بررسی قانون مدنی شهروندان
(۳) تحلیل روابط مربوط به دولت (۴) تحلیل نهادهای سیاسی

پاسخ: گزینه «۲» موضوع حقوق اساسی در دیدگاه‌های مختلف، ناظر به تحلیل و بررسی قانون اساسی، روابط مربوط به دولت و نهادهای سیاسی است، بررسی قانون مدنی که روابط مدنی شهروندان را با هم تنظیم می‌کند، موضوع حقوق مدنی و زیرمجموعه‌ای از حقوق خصوصی است.

منابع حقوق اساسی

تحلیل بهتر موضوع حقوق اساسی می‌طلبید که منابع این رشته روشن و تبیین گردد. منابع حقوق اساسی را در سه گروه می‌توان دسته‌بندی نمود؛ منابع نوشته، منابع عرفی و یافته‌های سایر علوم اجتماعی.

یک - منابع نوشته حقوق اساسی که عبارتند از:

- ۱- قانون اساسی؛ که مهمترین منبع حقوق اساسی است و در بخشی جداگانه بحث خواهد شد.
- ۲- قوانین ارگانیک؛ که دنباله‌ی متن قانون اساسی در مسائل مربوط به حقوق اساسی محسوب می‌شوند مانند قانون انتخابات.
- ۳- قوانین عادی؛ که مصوب دستگاه‌های قانونگذار مانند مجلس نمایندگان مردم است.
- ۴- اعمال قوه‌ی مجریه؛ مانند تصویب‌نامه‌ها، آیین‌نامه‌ها و بخشنامه‌های هیئت دولت، وزیران و مدیران سیاسی - اجرایی کشور.



۵- رویه قضایی دادگاه‌های کشور.

۶- آرای دستگاه‌های نظارتی و کنترل‌کننده نظیر شورای نگهبان در ایران.

۷- مذاکرات مجالس قانونگذاری در حین تصویب قوانین، تعیین مسؤلان سیاسی، رأی اعتماد، سوال و استیضاح.

۸- سایر اسناد و مدارک مانند نظریه‌های حقوق‌دانان و فلاسفه، آثار سیاست‌مداران، اساسنامه و مرامنامه و مواضع احزاب و سازمان‌های سیاسی.

دو - منابع عرفی

منابع عرفی به نحوی اجرای قوانین در جامعه برمی‌گردد. بر اثر عملکرد مداوم و مستمر و تکرار برخی اعمال سیاسی، عرف سیاسی پدید می‌آید که در شیوهی اعمال حقوق اساسی در هر جامعه‌ای نقش ویژه‌ای را بازی می‌کند. به عنوان مثال در اقصای مذهب‌های ایران، همواره توقع آن بوده است که تصمیمات مهم مملکتی با نظر مراجع تقلید در تضاد نباشد. مثال دیگر، در کشور انگلستان مهمترین منابع حقوق براساس عرف تنظیم شده‌اند. در حقوق اساسی انگلستان، نقش عرف در شکل‌گیری و حتی نحوه اجرای نظام پارلمانی باعث ایجاد مقرراتی گردیده که به آن کنوانسیون‌های حقوق اساسی می‌گویند که بخش عمده منابع حقوق این کشور را تشکیل می‌دهد.

سه - یافته‌های سایر علوم اجتماعی

حقوق اساسی که دانش تنظیم روابط اجتماعی در حوزه‌ی نهادهای سیاسی است، برای تحلیل عمیق‌تر خود، شایسته است که از یافته‌های سایر علوم اجتماعی در حوزه‌ی مورد بررسی استفاده نماید که این یافته‌ها خود در حکم منابع حقوق اساسی می‌توانند مورد بهره‌برداری قرار گیرند. به عنوان مثال تحقیقات جامعه‌شناسی سیاسی نشان می‌دهد که به علت حساسیت نیروهای مسلح، ایجاد تفرقه و دودستگی در میان آن‌ها و امکان سوء استفاده از قدرت نظامی‌گری و سازمان یافته، نظامیان با عضویت در گروه‌های سیاسی به صورت‌بندی سیاسی مردمی در جامعه لطمه می‌زنند. خود این یافته می‌تواند به ممنوعیت حضور نظامیان به صفت نظامی بودن در حکومت به عنوان یک قاعده‌ی حقوق اساسی تبدیل گردد.

کدامیک از منابع حقوق اساسی نیست؟

(۱) فرامین رئیس حکومت (۲) قانون اساسی (۳) سیاست (۴) قانون عادی

پاسخ: گزینه «۳» قانون اساسی و قانون عادی از جمله منابع نوشته حقوق اساسی هستند. فرامین رئیس حکومت در چارچوب قانون اساسی می‌تواند منبع حقوق اساسی قرار گیرد، اما سیاست تا خصلت و نظم حقوقی پیدا نکند، نمی‌تواند منبع حقوق اساسی محسوب گردد.

سابقه‌ی آکادمیک حقوق اساسی

حقوق اساسی به مثابه‌ی یک درس دانشگاهی، از اوایل قرن نوزدهم در کشورهایی که دارای رژیم پارلمانی و دموکراتیک شدند، متولد گردید. اصطلاح حقوق اساسی ابتدا از سال ۱۷۹۸ میلادی در سه جمهوری ایتالیایی فراره، پاپی و بولونی در نظام مدیریت ارتش‌های دیراکتور متداول گردید. سپس بنا به ابتکار فرانسوا گیزو استاد و وزیر فرانسوی، کرسی حقوق اساسی در سال ۱۸۳۴ در دانشکده حقوق فرانسه ایجاد گردید. در سال ۱۸۳۵ صفت "اساسی" به طور رسمی توسط آکادمی فرانسه مورد پذیرش واقع گردید و به عنوان یک اصطلاح فنی حقوق معمول گردید.

در سال ۱۸۵۱ با کودتای لوئی ناپلئون، حقوق اساسی از برنامه درسی دانشکده حقوق حذف گردید، چرا که این درس به بررسی آزادی‌های مردم و نهادهای سیاسی می‌پرداخت و در رژیم کودتا، جایی برای طرح این مباحث نبود. پس از پایان رژیم کودتا، دوباره درس حقوق اساسی در سال ۱۸۷۸ جزء برنامه درسی دانشکده‌ی حقوق و علوم سیاسی دانشگاه در فرانسه قرار داده شد.

در ایران با انقلاب مشروطیت و آغاز آشنایی مردم ایران با اندیشه‌های مدرن حقوقی و سیاسی، آموزش حقوق اساسی در مدرسه علوم سیاسی در سال ۱۲۹۲ هجری خورشیدی و در مدرسه حقوق در سال ۱۲۹۹ هجری خورشیدی ارائه گردید. البته هر دوی این مدارس، با تأسیس دانشکده‌ی حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران درهم ادغام گردیدند.

دو کتابی که برای اولین بار به صورت دانشگاهی و علمی در ایران درباره‌ی حقوق اساسی تألیف شدند، عبارت بودند از:

حقوق اساسی تألیف میرزا محمد علی خان فروغی (ذکاءالملک) و حقوق اساسی با اصول مشروعیات (۱۳۲۷) تألیف میرزا مصطفی خان (منصورالسلطنه عدل). نکته‌ی جالب توجه این که تا اواسط قرن نوزدهم میلادی، حقوق اساسی با حقوق سیاسی و حقوق عمومی مترادف استعمال می‌گردید. اسپانیا، آخرین کشوری بود که عنوان حقوق سیاسی را به جای حقوق اساسی به کار می‌برد.

در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ میلادی نیز در دانشگاه‌های اروپا واژه نهادهای سیاسی نیز به اصطلاح حقوق اساسی اضافه گردید و حتی در نظر برخی به علت عام بودن، نهادهای سیاسی جایگزین گردید.

به کاربردن نهادهای سیاسی با حقوق اساسی به علت تلاش برای ترسیم درست محتوای حقوق اساسی و گستردگی دامنه آن است. در این راستا در آغاز آموزش حقوق اساسی با شیوه‌ی تفسیر، تبیین و تحلیل متون قانون اساسی هر کشور انجام می‌گردید و در مسیر تکامل و توسعه‌ی این موضوع از علم حقوق، بررسی حقوق اساسی از محدوده‌ی تنگ قوانین اساسی درمی‌گذرد و قانون اساسی به عنوان زیر مجموعه‌ای از حقوق اساسی درمی‌آید و به تعبیر حقوق‌دانان، رابطه حقوق اساسی با قانون اساسی به شکل رابطه‌ی عام و خاص جلوه‌گر می‌گردد.